هفت گام

جواد محدّثى

فرزندان اسلام و انقلاب و وارثان خط جهاد و شهادت، هم پوياى «راه كمال»اند، هم اسوه و الگوى ديگران. جهان نيز، تشنه «الگوگيرى» از نيروهاى انقلابى و مؤمن.

«چگونه بودن»، از مهم ترين پرسش هاى كاربردى براى سالكان اين راه است و اگر «هفت گام» در مسير اين چگونه بودن برداشته شود، هر گامى ما را به آن هدف نزديك تر مى سازد. باشد كه اين گام هاى هفت گانه را با هم برداريم.

1ـ ما «كه» هستيم؟

اندكى در خود نگر تا كيستى؟

از كجايى، در كجايى، چيستى؟

اين، مضمون حديثى از پيشوايان دين است كه فرموده اند:

«رَحِمَ اللّهُ امرءاً عرف مِنْ اينَ وَ فِى اَيْنَ وَ اِلى اينَ.»

شناسنامه وجودى ما چيست و شجره نامه ايمان و جهاد و تعهد ما كدام است وريشه در كدام سرزمين و آبشخور داريم و از كجا تغذيه و سيراب مى شويم؟ برگ و بار زندگى مان چيست وبوستان عمرمان براى خودمان وديگران چه ثمرى مى دهد؟

ما را برترين آفريده خدا، مسجود فرشتگان، وارثان خط انبيا واوليا مى دانند، با بارى عظيم از مسؤوليت كه بر دوشمان است و«امانتِ» انتخاب و اراده كه به ما سپرده اند و راه خير وشر وفلاح وفاجعه و رشد و غَىّ، كه به ما نموده اند وفرجام «بهشت» و «جهنم» كه در چشم انداز ما قرار داده اند. از سوى ديگر، ما «امت محمديه»ايم، افتخارى بزرگ و مسؤوليتى بزرگ تر.

به آخرين و كامل ترين دين باور داريم و به آخرين رسول و اوصياى او عقيده منديم و چشم به راه «صبح ظهور»يم و زمينه سازان «عصر حضور». اين همه شهيد، پيش مرگ تحقق آن وعده هاى الهى است، تا حاكميت قسط و عدل را شاهد باشيم.

نسب نامه ما به هزار و چهارصد سال ايمان و جهاد و حماسه و مظلوميت بر مى گردد. «آينده» نيز درباره ما داورى خواهد كرد.

با اين سابقه، با آن رگ و ريشه و اعتبار و اصالت، با ميثاقى كه در روز «الست» با معبود خويش بسته ايم، با عشقى كه عمرى است به «ثقلين» داريم و سنگ «قرآن و عترت» را به سينه مى زنيم، با ادعايى كه در سطح جهان و تاريخ معاصر، براى گشودن راهى نو پيش پاى بشر داريم، با «ايمان» كه ارمغان انقلاب اسلامى ما به جهان امروز و نسل تشنه معنويت در دنياى كنونى است، با پشتوانه اى از «عاشورا» از گذشته و «انتظار» نسبت به آينده، مى بينيم كه در شرايطى حساس قرار داريم. راستى كه تكليف سنگين است.

دوستان مى خواهند از ما و رفتار و هنجار ما الگو و دشمنان مى خواهند نقطه ضعف بگيرند و از ديده ها و دل ها بيندازند و بى اعتبار سازند.

... و خدا نكند اگر ديگران به خاطر عمل ما از اين راه نورانى عدول كنند و از اين انقلاب آسمانى قطع اميد نمايند و ناشايستگى ما را به حساب ضعف اسلام بگذارند، كه دوشمان براى تحمل اين بار مضاعف و وبال اين بدبينى و يأس، بسى ناتوان است.

وقتى امام صادق(عليه السلام) از آن پيرو خويش مى خواهد كه با رفتارش آبروى عترت و مايه سربلندى اهل بيت باشد، نه مايه شرمسارى و ننگ و عار، تكليف ما امروز در رابطه با اسلام وانقلاب و جهان معاصر روشن و بسى سنگين است.

نگاه هاى نگران دنيا، انتظار دارند ما را «تجسّم ارزش ها» و «عينيّت مكتب» ببينند. آيا انتظار بيهوده و بى جايى است؟

اگر توقع دارند ما را الگوى ايثار، اخلاص، تلاش صادقانه، جهاد خالصانه، ساده زيستى وپرهيزگارى، نوع دوستى و مردم خواهى، حق محورى و انصاف، عدالت خواهى و ستم ستيزى ببينند، آيا توقع نابه جايى است؟

بارى ... ما همانيم كه شعار «ايمان» و «عدل» و «خدا» و «قرآن» داده ايم. گفته ها و كرده هاى ما در برابر چشم ديگران است و حركاتمان مورد تجزيه و تحليل قرار مى گيرد و اعمال ما مبناى داورى نسبت به مكتب و مرام و انقلاب و نظام ماست; همان گونه كه ما ديگران و نظام ها وگروه هاى ديگر را با اعمالشان ارزيابى مى كنيم و شكاف و فاصله ميان «شعار» و «عمل»، بزرگ ترين برهان ما در نقد ديگران است.

ما انسان ها، هم تأثير پذيريم، هم تأثيرگذار.

هم از ديگران الگو مى گيريم و هم الگو و سرمشق ديگرانيم.

از رفتار ما هم پرونده اى در «قضاوت مردم» شكل مى گيرد، هم «نامه اعمال» ما هر چه دقيق تر براى ارزيابى نهايى در قيامت و در آن مشهد عام و عرصات محشر، تدوين مى شود.

ما به عنوان يك نيروى برخاسته از انقلاب، نهادى جوشيده از متن نهضت، ارگانى نگهبانِ ارزش هاى آسمانى، همراه و هم پيمان با شهيدان و بيعت كرده با «ولايت» و چشم به راهِ فرارسيدن «دولت كريمه مهدوى»، عنوانِ «امت محمد(صلى الله عليه وآله وسلم)» را نيز داريم و خود را «شيعه على(عليه السلام)» و «پيرو حسين(عليه السلام)» و فرزند امام و انقلاب مى دانيم. اين ها شعارهاى ماست، عمل هاى ما در چه سطحى با اين شعارها همسو و هماهنگ است؟

راستى، ما كه هستيم و در كجاى زمان و تاريخ قرار گرفته ايم؟

2ـ تعبّد

اگر رابطه ما و پروردگار، رابطه «عبوديت» و «ربوبيّت» باشد و اين را پذيرفته باشيم كه او «ربّ» است و ما «عبد»، در نتيجه بايد در برابر فرمان خداوند، «تعبّد» داشته باشيم.

او صاحب امر و فرمان است، ما مملوك و بنده اى گوش به فرمان. تعبّد، حالتى است كه عبد را با مولا پيوند مى دهد. تعبّد، واژه اى است از ريشه «عبد»، يعنى احساس بندگى داشتن، بنده بودن، اطاعت بى چون و چرا داشتن، پيروى دربست و مطلق و همه جايى و در همه موارد و در همه حالات از آنچه فرمان خداوند متعال است; يعنى اطاعت از دين.

بنده، در چه صورت «بنده خوب» به شمار مى رود؟ آن گاه كه به شرايط بندگى و آداب آن هم آشنا و هم پاى بند باشد. بنده اى كه در مقابل خواسته و دستور مولايش، بخواهد روى تمايلات و نظرات خود پافشارى كند و براى «خود» هم حسابى بگشايد، «بنده» نيست.

بندگى خالص در اين است كه انسان در برابر آفريدگار حكيم و خداى عقل آفرين و شارع مقدس، از خود سلب اراده و سلب نظر بكند; يعنى آنچه را كه خدا خواسته و طلبيده، بخواهد وانجام دهد، در مقابل پسند و نظر الهى، پسند و نظرى نداشته باشد; چه در مورد احكام وتشريعات، چه در مورد امور وضعى و شخصى و اراده هاى خالق درباره مخلوق.

يكى درد و يكى درمان پسندد

يكى وصل و يكى هجران پسندد

من از درمان و درد و وصل و هجران

پسندم آنچه را جانان پسندد[1]

چنين رابطه اى ميان بنده و خدا، همان «تعبّد» است كه نشان كمال مسلمانى و اوج بندگى است.

مسلمان متعبد، در برابر فرمان خدا و حكم دين، تسليم است و نه تنها مخالفت و عصيانى ندارد، بلكه حالت قلبى او هم سرشار از پذيرش و رضا و تسليم است.

داشتن چنين حالتى نسبت به پيامبر و امام و ولىّ خدا نيز تداوم همان حالت در برابر خداست; چرا كه اطاعت از پيامبر و امام، فرمان همان خداوند است و اطاعت از ولى امر، فرمانِ همان امام معصوم.

آيه اى از قرآن، به زيباترين بيانى اين نكته را در خود دارد:

(فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتّى يُحَكِّمُوكَ فيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ، ثُمَّ لا يَجِدُوا فى اَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسليماً)[2]

«به پروردگارت سوگند، اينان هرگز مؤمن نخواهند بود، مگر آن كه در اختلافات خودشان تو را داور قرار دهند، سپس از داورى تو هيچ احساس ناراحتى در دل نداشته و كاملاً تسليم باشند.»

دو نفر كه براى رفع اختلاف پيش قاضى مى روند، به يقين حكم قاضى به سود يكى و عليه ديگرى است. تعبد در برابر «رأى محكمه» آن است كه حكم قاضى را چه به سودشان باشد چه به زيانشان، بپذيرند و تسليم باشند و حتى در دل هم نسبت به قاضى و محكمه و حكم، بدبينى نداشته باشند ـ البته در مورد محكمه اسلامى و قاضى عادل و رأى عادلانه و حق ـ .

مسلمان مكتبى، متعبد است و با پذيرش معيارهاى مكتب و دين، آن را در همه امور زندگى حاكم و جارى و سارى مى داند و چندان در پى پسند اين و آن يا موافقت و خوشامد اين وآن نيست. «دين محورى»، تعبير ديگرى از تعبد است. اگر خدا بپسندد، نارضايتى ديگران براى او مهم نيست، و اگر كارى برخلاف امر پروردگار باشد، اگرچه اقبال مردمى و حمايت ميليونى وپسند عموم را در پى داشته باشد، برايش ارزشى نخواهد داشت.

از مرز حلال و حرام، نمى توان بى حساب عبور كرد. گذرنامه اى كه لازم است ارائه شود، «حجّت شرعى» است و مسلمان، بنده خداست نه بنده دل!

حتى امامان معصوم ما، از جمله اميرالمؤمنين(عليه السلام) كه خود حجت الهى بود و معيار و ميزان، از مرز «حكم الله» عدول نمى كرد و بر صراط دين خدا راه مى پيمود و نظام حكومتى را اداره مى كرد، هر چند كه اين شيوه نتواند در برابر شيطنت هاى معاويه، پايدارى كند. از اين رو، ابن ابى الحديد درباره پاى بندى آن حضرت به حكم خدا در حكومت، نوشته است:

«آن حضرت از نظر رأى و تدبير، از همه با كفايت تر و آينده نگرتر و درست انديش تر بود ... ولى دشمنانش روى اين جهت مى گفتند كه او رأى و تدبير ندارد كه وى مقيد به شرع بود و برخلاف دين نظرى نداشت و آنچه را در دين حرام شمرده است، عمل نمى كرد. خود آن حضرت فرموده است: اگر دين و تقوا نبود، من هوشيارترين افراد عرب به حساب مى آمدم. اما ديگران بر طبق مصالح و منافع خويش عمل مى كردند; چه با دين مطابق باشد يا مخالف. بى شك، آن كه در مسايل به نظر خود عمل مى كند وپاى بند شرع و قيود دين نيست، كارهاى دنيايى اش رو به راه تر است ... .»[3]

آنچه امروز، اين حد و حريم را براى ما مشخص مى سازد، حركت در مرز «فتوا» و «رساله» ومراعات حلال و حرام شرعى است.

«تعبّد»، هم قدرت را مهار مى كند، هم هوس ها را تحت كنترل قرار مى دهد، هم از انحراف جلوگيرى مى كند. كسى كه «متعبّد» به امر و نهى خدا نباشد و گردن را در برابر «حكم خدا» تسليم نكند و دل را به او نسپارد و ديده را به سيماى دين ندوزد و گوش را به فرمان وحى نسپارد، سرانجام به بى راهه مى رود و از مرز دين بيرون مى افتد.

معصيت، اولين و كمترين نتيجه شوم عدم تعبد و پاى بند نبودن به رهنمودهاى وحى ومكتب است و تعبد، عامل كنترل درونى.

3ـ خدمت گزارى

روحيه نوع دوستى و خدمت گزارى، از جلوه هاى زلال و ارزشمند روح بزرگ و انسان خود ساخته است. پاداش الهى نيز، خادمان مردم را در محاصره رحمت خويش قرار مى دهد و نگاه لطف حق، بيش از همه به كسانى است كه براى جامعه سودمندتر باشند و گره گشاى معضلات مردم و راهنما و ياور درماندگان و نيازمندان.

«نياز»، لازمه طبيعى زندگى انسان هاست. احتياج متقابل افراد به يكديگر، در بافتِ زندگى اجتماعى نهفته است و «خدمت»، يعنى تلاش براى رساندن خير به ديگران.

چه در خانه، چه بيرون، چه در سفر يا حضر، چه توانگر چه مستمند، چه توانا چه ضعيف، هر كس در هر شرايط به تناسب شعاع وجودى خويش مى تواند «اهل خدمت» باشد تا هم به پاداش الهى برسد، هم به محبوبيتِ مردمى، هم به آرامش وجدان و هم به لذت روحى.

خادمان مردم، بر دل ها حكومت مى كنند و اين حكومت معنوى بر قلوب، نتيجه داشتن روحيه خدمت گزارى است و از كسانى بر مى آيد كه از نفسانيات و خودخواهى ها رسته باشند.

در حديث شريف نبوى آمده است:

«سيّدُ القومِ خادِمُهم.»[4]

«خادم هر جمعيت، سرور آنان است.»

در عمل نيز، مگر جز اين است كه آنان كه كمر خدمت به مردم مى بندند و در غم و شادى وراحت و رنج مردم در كنارشان هستند و از هر چه در توان دارند مضايقه نمى كنند، محبوب دل ها مى شوند. در حال حيات، مورد محبت مردم اند و پس از مرگ، نام نيكشان بر زبان ها جارى است.

نام نيكى گر بماند ز آدمى

به كزو ماند سراى زرنگار

خادمان مردم، گروه ويژه برگزيدگان خدايند. در حديثى از امام صادق(عليه السلام) آمده است:

«خداوند، گروهى از بندگانش را براى رفع نياز و كمك به مستمندان شيعيان و پيروان ما برگزيده است، تا در مقابل اين خدمت، بهشت را به عنوان ثواب به آنان عطا كند. اگر بتوانى از آنان باشى، باش! ... فَاِنْ استَطَعْتَ اَنْ تَكُونَ مِنْهُمْ فَكُنْ.»[5]

امام صادق(عليه السلام) در حديث ديگرى، يارى رسانى به مسلمان را بافضيلت تر از هفت دور طواف بر گرد كعبه مى داند.[6]

اين است كه خدمت گزارى يك گام در مسير كمال به شمار مى آيد، گامى كه براى برخى بسيار سنگين است، ولى برخى شيفته خدمت اند و لذت روحى شان در اين گونه خدمت گزارى ويارى رسانى و قضاى حاجتِ مؤمنان است وآن را به عنوان بهترين عمل و يادگار انجام مى دهند.

خدمت به مردم، بذرى است كه ميوه اش محبت در دل ها و محبوبيت نزد خدا و كاميابى در آخرت است.

كسى نيك بيند به هر دو سراى

كه نيكى رساند به خلق خداى

اين كلام ناب علوى آويزه گوشمان باشد كه فرمود:

«خيرُالنّاسِ مَنْ نَفَعَ النّاسَ.»[7]

«بهترين مردم كسى است كه به مردم سود برساند.»

تا توانى به جهان خدمت محتاجان كن

به دمى، يا درمى، يا قلمى يا قدمى

4ـ حفظ اسرار

قدرت و تحمل بر «رازدارى»، نشانه ظرفيت هر انسان است. ماهيت راز، در پوشيده و پنهان ماندن آن است، وگرنه «راز» نمى شد. اگر چيزى جزء اسرار بود، هر نوع سِرّى كه باشد، اگر فاش شود ديگر «سرّ» نيست. زندانى اگر از زندان گريخت، بازگرداندن آن به بازداشتگاه بسيار دشوار است. تيرى هم كه از كمان يا سلاح رها شد، ديگر به كمان و اسلحه بر نمى گردد.

وضعيت اسرار نيز اين گونه است. راز، همان زندانى است; همان تير و گلوله است، و دهان وسينه انسان هاى آشنا به اسرار، همچون زندان و چله كمان وخشاب اسلحه. تا وقتى رازى از دهان برنيامده است، محفوظ و پنهان است. همين كه رها شد، ديگر از اختيار بيرون است.

چه زيباست سخن اميرمؤمنان(عليه السلام) كه فرمود:

«سِرُّكَ اَسيرُكَ، فَاِنْ اَفْشَيْتَ صِرْتَ اَسيرَهُ.»[8]

«راز تو اسير توست، اگر آن را افشا كردى، تو اسير آن شده اى.»

به قول سعدى:[9]

خامُشى به، كه ضمير دل خويش

با كسى گويى و گويى كه: مگوى

اى سليم، آب ز سرچشمه ببند

كه چو پر شد نتوان بست به جوى

كسى كه نتواند راز خود را نگه دارد، چه انتظارى دارد كه ديگران حافظ اسرارش باشند؟

رازهاى ديگران نيز چنين است. وقتى رازى را با ما در ميان مى گذارند، بايد نگهبان آن بود واز آن «امانت»، پاسدارى كرد.

افشاى اسرار، نشانه ضعف نفس است، برعكس «كتمان راز» دليل قوت روح و كرامت نفس وظرفيت شايسته و بايسته انسان است. راز خود، راز مردم، راز انقلاب و اسرار حكومتى بايد در قلمرو نيروى درونىِ «راز آشنايان» محفوظ بماند. اين، هم يك تكليف شرعى است، هم رسالت انقلابى و هم وظيفه اخلاقى.

در روايات ما، عناوينى هم چون «كتمان»، «حفظ سر» و نهى از «اذاعه» و تأكيد بر «حفظ لسان» بسيار ديده مى شود. حتى در برخى احاديث، عيب پوشى و كتمان راز، صفتى شايسته شمرده شده كه در اين باره بايد از خدا الهام گرفت كه پرده پوشى او و حفظ اسرار بندگان، فوق تصور ماست.

بارى ... امانت، فقط در بازپس دادن فرش همسايه يا مراقبت از گلدان هاى او نيست، «آبرو» هم امانت است كه با رازدارى محفوظ مى ماند.

حضرت رضا(عليه السلام) در حديثى فرموده است:

«مؤمن هرگز مؤمن راستين نخواهد بود مگر آن كه سه خصلت داشته باشد: سنتى از پروردگارش، سنتى از پيامبر و سنتى از ولى خدا.»

آن گاه سنتِ الهى را "رازدارى" مى شمارد:

«وَ اَمّا السُنَّةُ مِنْ رَبِّهِ كتمانُ سِرِّهِ.»[10]

اگر غيبت حرام است; چون خميرمايه اصلى اش همان افشاى اسرار و برملا ساختن عيوب ديگران و پرده درى نسبت به حريم آبرويى آنان است.

حفظ اسرار نظام هم بسيار مهم است. هم چنان كه خراب بودن قفل درِ خانه را نبايد به ديگران گفت و نابسامانى وضع درونى خانواده را نبايد به كوچه و بازار كشاند، اوضاع سرى و امور پنهانى حكومت را نيز نبايد به اطلاع همگان رساند; چرا كه دشمنان در كمين اين گونه اطلاعات اند، براى رخنه كردن و ضربه زن به نظام. به ظاهر الصلاح بودن افراد هم نمى توان اطمينان كرد، «اى بسا ابليس آدم رو كه هست». دروغ گفتن حرام است، ولى هر راست را هم نبايد گفت (جز راست نبايد گفت، هر راست نشايد گفت).

آنچه انسان را به فاش سازى اسرار مى كشاند يا پرحرفى است، يا علاقه به خودنمايى و خود را مطلع و آگاه از هر خبر جلوه دادن است، يا دوستى و رفاقت است كه موجب گشودن سفره دل وافشاى راز مى شود، يا گسترش و رشد رسانه ها و وسايل ارتباطى و پيچيده تر شدنِ دستيابى به اطلاعات محرمانه و اسرار است كه ساده لوحان خوش باور، با همان صداقت و صفاى خود، مسايل سرى را پخش مى كنند.

پايانِ اين گام مهم را حديثى از حضرت صادق(عليه السلام) قرار دهيم كه فرمود:

«سِرُّكَ مِنْ دَمِكَ، فَلا يَجْرِيَنَّ مِنْ غَيْرِ اَوْداجِك.»[11]

«راز تو جزيى از خون توست، پس نبايد اين خون، جز در رگ هاى خودت جريان يابد.»

گفتن هر سخنى در هر جا

نبود شيوه مردان خدا

هر سخن جا و مقامى دارد

مرد حق، حفظ كلامى دارد

حاصل كار دهد باد فنا

گفتن هر خبرى در هر جا

5ـ خداترسى

آن كس كه بيمناك است، مراقب است و آن كه هراسى ندارد، دست به هر كارى مى زند. «بيم»، بازدارنده از اقدام هاى بدعاقبت است وانسان بى پروا، مثل ماشين بى ترمز است وآن كه از نعمت «خوف» و«خشيت» برخوردار است، از وسوسه هاى ابليسى مصون تر است; چرا كه شيطان، بى پروايان را راحت تر به تور مى اندازد ونفس اغواگر وفريبكار، براى افراد فاقد خوف از خدا، آسان تر دام مى گسترد و به گناه مى كشاند.

خوف از خدا، خوف از جهنم و حساب وكتاب قيامت نيز هست; چرا كه دوزخ سوزان پيامد معصيت هاست و كيفر وپاداش را خدا مى دهد و بهشت وجهنم، بازتاب اعمال انسان در دنياست، پس «خداترسى»، يك گام انسان را به فلاح نزديك تر مى كند.

اميرمؤمنان به مردى نگريست كه «خوف» بر او اثر گذاشته بود. پرسيد: تو را چه مى شود، چرا اين گونه اى؟

گفت: از خدا مى ترسم.

فرمود: اى بنده خدا، از گناهانت بترس و از عدالت خدا نسبت به ستم هايى كه بر بندگانش كرده اى. از خود خدا نترس، چرا كه او نه به كسى ستم مى كند و نه بيش از استحقاق، افراد را كيفر مى دهد.[12]

خدا كوچك ترين كارهاى ما را مى بيند; آهسته ترين سخنان ما را مى شنود و از پنهانى ترين گناهان ما در خلوت و جلوت خبر دارد. انسان خداترس، او را در همه حال حاضر و ناظر مى بيند وجهان را محضر پروردگار مى يابد.

امام صادق(عليه السلام) به اسحاق بن عمار كه از اصحابش بود، چنين موعظه كرد:

«خَفِ اللّهَ كَانَّكَ تَراهُ وَ اِنْ كُنْتَ لا تَراهُ فَاِنَّهُ يراكَ ... .»[13]

«از خدا چنان بترس كه گويا او را مى بينى و اگر تو او را نمى بينى او تو را مى بيند.»

چنين بيمى سازنده و چنين خوفى كمال آور است و بازدارنده از گناه. همين گونه «خداترسى»، انسان سالك و در مسير خودسازى را به «محاسبه» و «مراقبه» مى كشاند و او را پيوسته در حال آماده باش نسبت به پاسخ گويى اعمالش در محكمه الهى قرار مى دهد و نسبت به سخن و سكوت خود و گريه و خنده اش، بريدن و پيوستن و دوستى و دشمنى و خوشرويى وتندخويى اش، معيار و مبنا دارد و انگيزه هايش را زير دقيق ترين ارزيابى مى برد.

سيماى جان و چهره درون و صورت دل را از خدا نمى توان پنهان كرد و نقش بازى كردن پيش مردم، نزد خداوند متعال و علم او رنگى ندارد. هيهات كه چه قدر خدا را فراموش مى كنيم وبه دنبال «خدافراموشى»، دچار «خودفراموشى» مى شويم[14] و عمر را به بى خيالى و غفلت وبى پروايى مى گذرانيم. خداترسى، كيميايى است گرانبها كه تضمين كننده رستگارى انسان است و كسب آن، معرفت مى خواهد و زدودن زنگار غفلت از اين كه ما «بنده»ايم و او «خدا»ست!

6ـ وظيفه شناسى

ميان «معرفت» و «عمل»، رابطه اى اساسى است.

انسان آن گونه عمل مى كند كه مى فهمد و مى شناسد. تصحيح شناخت ها به تصحيح رفتارها مى انجامد و كج فهمى موجب كجروى مى شود. از اين رو «وظيفه شناسى» گامى مهم در مسير قرار گرفتن آدمى در بستر تكليف و انجام تعهدات است.

اگر تصميم بر عمل، موتور حركت انسان است، داشتن بصيرت و شناخت، چراغى است كه «راه» را نشان مى دهد. از اين رو پيش از عمل بايد بصير بود و قبل از اقدام بايد معرفت به دست آورد.

كسى مى تواند درست حركت كند كه جاى پاى خود را بشناسد و بداند كجا مى رود و كجا گام مى نهد و در راه است يا بى راهه، رو به مقصد است يا پشت به آن.

امام على(عليه السلام) فرمودند:

«مَنْ جَهِلَ مَوْضِعَ قَدَمِهِ زَلَّ.»[15]

«كسى كه نداند كجا گام مى نهد، مى لغزد.»

وظيفه شناسى، شناختِ جاى پا در مسير درست و هدف صحيح است. كسى كه وظيفه را درست بشناسد، نيمى از راه را پيموده است، چرا كه گرفتارى بسيارى از افراد «ندانم كارى» است ودر پاسخ به اين پرسش كه «چه بايد كرد؟» درمانده اند و به جواب روشن و اطمينان بخشى نمى رسند.

شناخت، در لحظه لحظه زندگى مان بر مسير ما نور مى افشاند. اگر نور وظيفه شناسى راهمان را روشن نساخته باشد، گاهى به جاى خدمت، خيانت مى كنيم و به جاى جذب، دفع و به جاى پيشروى، عقب گرد. اين سخن نبوى را زياد خوانده و شنيده ايم كه هر كس بدون آگاهى عمل كند، فسادانگيزى اش بيش از اصلاح گرى خواهد بود و بيش از آن كه بسازد، خراب مى كند:

«مَنْ عَمِلَ عَلى غَيرِ عِلْم كانَ ما يُفْسِدُ اَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِحُ.»[16]

برخى كارها در گرو زمان ها و شرايط خاص است و شرايط، در ضرورت و عدم ضرورت آن مؤثر است.

گاهى بايد صلح كرد، گاهى بايد جنگيد.

گاهى بايد سكوت و مدارا كرد، گاهى بايد فرياد كشيد و خروشيد.

گاهى تقيه واجب است و جزيى از دين، گاهى حرام است و زيانبار.

گاهى نرمش و انعطاف لازم است، گاهى قاطعيت.

گاهى تكليف، ايجاد رابطه است، گاهى وظيفه، ترك رابطه است.

گاهى پيشروى لازم است، گاهى عقب نشينى تاكتيكى.

اين كه اين «گاهى»ها كجاست، همان «وظيفه شناسى» است و با بصيرت و آگاهى ودين شناسى و معرفت اجتماعى و زمان شناسى به دست مى آيد.

آن جا هم كه افق تاريك است و اوضاع مبهم و شرايط دشوار و خطوط به هم ريخته و صفوف از هم گسسته و حق و باطل به هم آميخته، از لازم ترين كارها تلاش براى «شناخت وظيفه» است، تا بى هدف و بى راهه، گام برنداريم و به جاى رسيدن به هدف، از مقصد دور نشويم.

فرهنگ «عمل به وظيفه» و «تكليف گرايى»، كه هم رهنمودى عاشورايى است و هم توصيه وعمل امام راحل(قدس سره) بر آن مبتنى بود، مرحله دوم شناخت تكليف است. يكى از بزرگان پيوسته دعا مى كرد: «خدايا! به ما توفيق شناخت وظيفه و عمل به وظيفه را عنايت كن» و چه دعاى مهم وخواسته برجسته و ارزشمندى!

امام امت، يك روز تصميم داشت اگر جنگ، بيست سال هم طول بكشد، مقاومت كند وتكليف را آن مى دانست كه در مقابل دشمن بايستد، روزى هم به تكليف ديگرى رسيد وقطعنامه را پذيرفت و در پيام خويش فرمود:

«در شرايط كنونى، آنچه موجب اين امر شد، "تكليف الهى"ام بود. شما مى دانيد كه من با شما پيمان بسته بودم كه تا آخرين قطره خون و آخرين نفس بجنگم. امّا تصميم امروز، فقط براى تشخيص مصلحت بود و تنها به اميد رحمت و رضاى او از هر آنچه گفتم گذشتم و اگر آبرويى داشته ام با خدا معامله كردم.»[17]

كسى كه اين فرهنگ را پذيرفته باشد، هيچ وقت احساس شكست نمى كند; چون «عمل به وظيفه»، عين پيروزى است، هر چه كه باشد.

گرچه از داغ لاله مى سوزيم

ما همان سربلند پيروزيم

چون به تكليف خود عمل كرديم

روز فتح و شكست، پيروزيم[18]

7ـ عزّت نفس

هفتمين گام خوديابى و خودسازى و كرامت داشتن و به مرز كمال رسيدن، حفظِ عزت نفس است. شناخت ارزش انسانى خود و ودايع الهى كه به ما سپرده و انتظارى كه از ما به عنوان يك «بنده» دارد و بهشت برين كه به عنوان «واپسين منزل» برايمان در نظر گرفته و «قرب به خدا» را كه برترين پاداش صالحان قرار داده است، موجب مى شود گوهر نفس خود را حراج نكنيم و خود را رايگان نفروشيم.

راستى ما چند مى ارزيم و بهاى ما چيست؟

امام على(عليه السلام) قيمت انسان را معادل بهشت مى داند و مى فرمايد هر كس خود را به كمتر از بهشت بفروشد، باخته و زيان كرده است:

«اِنَّهُ ليسَ لاَِنْفُسِكُمْ ثمنٌ الاّ الجَنَّةَ، فَلا تَبيعوها اِلاّ بِها.»[19]

مراقبت از اين گوهر نفيس، عزت نفس است. آنچه اين گوهر را مى شكند، آلودن نفس به طمع، ذلت، حقارت وپستى است. خواستن، پلى براى ذلت پذيرى است و سند احتياج است وبايد از آبرو گذشت تا دست طلب گشود. به قول صائب تبريزى:

دست طلب چو پيش كسان مى كنى دراز \*\*\* پل بسته اى كه بگذرى از آبروى خويش

در سخنان اميرالمؤمنين(عليه السلام) نيز اين مضمون آمده است كه آبروى تو جامد است، سؤال ودرخواست، آن را قطره قطره مى چكاند. ببين كه آبرو را نزد چه كسى مى چكانى؟

افزون خواهى و حرص، انسان را به خواستن وامى دارد و آنچه در اين گونه سؤال ها زير پا گذاشته مى شود همان عزت نفس است. «از تشنگى بمير و مريز آبروى خويش». آنان كه خود را پيش هر كس حقير و پست مى كنند، تا به اميال نفسانى يا دنيا و موقعيتى برسند، از قيمت خود بى خبرند.

انسان هاى بلند همت، هيچ گاه خود را ارزان نمى فروشند. آنان كه در مقابل يك نگاه ولبخند و وعده و ميز و پُست، سپر مى اندازند و دامن اختيار از دست مى دهند، قيمت خود را نمى دانند و از نرخِ «بازار ارزش ها» بى خبرند.

معامله بر سر شرافت و كرامت انسان، زيانبار است. وقتى در اين داد و ستد، كسى در مقابل دنيا و تمنيّات و خواهش هاى نفسانى حاضر باشد «خود برترِ» خويش را بدهد، چيزى از دست داده است كه جايگزين ندارد.

راه گريز از اين مهلكه، گاهى «نخواستن» است و مهار زدن بر خواسته هاى دل.

نخواهيد، تا عزيز بمانيد.

طمع نداشته باشيد، تا به ذلت گرفتار نشويد.

قانع باشيد، تا اسير نگرديد و مناعت طبع خود را از دست ندهيد.

خود را بشناسيد، تا ذلت را با كرامت نفس خود ناسازگار بدانيد.

به قول اقبال لاهورى:

آدم از بى بصرى بندگى آدم كرد \*\*\* گوهرى داشت ولى نذر قباد و جم كرد

يعنى از خوى غلامى ز سگان پست تر است \*\*\* من نديدم كه سگى پيش سگى سرخم كرد

\* \* \*

راه كمال، نه به اين «هفت گام» است، و نه گفتنى هاى هر گام، همان هاست كه گفته آمد.

ولى ... همين جا كلام را به پايان مى بريم، باشد كه گام برداريم، كه راه طولانى است و دشوار.

پى نوشت :

[1]- بابا طاهر عريان.

[2]- سوره نساء (4) آيه 65.

[3]- نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 1، ص 28.

[4]- نهج الفصاحه، حديث 1763.

[5]- اصول كافى، ج 2، ص 192.

[6]- همان.

[7]- ميزان الحكمه، ج 3، ص 214.

[8]- غررالحكم، آمدى، ج 1، ص 437.

[9]- گلستان، باب هشتم (آداب صحبت).

[10]- ميزان الحكمه، ج 4، ص 426.

[11]- بحارالانوار، چاپ بيروت، ج 72، ص 71.

[12]- همان، ج 67، ص 392.

[13]- اصول كافى، ج 2، ص 68.

[14]- سوره حشر (59) آيه 19: (نسوا اللّه فانساهم انفسهم).

[15]- الحياة، ج 1، ص 142.

[16]- اصول كافى، ج 1، ص 44.

[17]- پيام استقامت، ص 24; صحيفه نور، ج 20، ص 241.

[18]- از نويسنده.

[19]- غررالحكم، ج 5، ص 81.